



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و شصت و ششم





خانم زهرا از نوشهر



سلام به آقای شهبازی عزیزم و یاران همراه
پیامی را که موفق نشدم در تماس تلفنی بخوانم به اشتراک می‌گذارم.

بیت چهار غزل ۱۳۵۸ (دیوان شمس مولانا)، برنامه ۱۰۰۳

همه جهان دُهلند و تویی دُهل‌زن و بس
کجا روند ز تو، چونکه بسته است سُبُل
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۸
-سُبُل = راهها

ای رفیقان، راهها را بست یار
آهوی لنگیم و او شیرِ شکار

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟
در کف شیرِ نر خون‌خواره‌ای

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۶ و ۵۷۷

پرتوان باشید، در درس ۱۰۰۲ تأکید شما بیشتر روی پرهیز بود و در درس ۱۰۰۳ راجع به تسلیم و اینو هم از شما آموختم که کسی که صبر نداره نمی‌تونه پله‌های پرهیز و تسلیم رو طی کنه و صبر آگاهانه یعنی پذیرای این دم باشی.

گفت لقمان صبر هم نیکو دمی ست
که پناه و دافعِ هر جا غمی ست
—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۲

با اجازه تون می خواستم در مورد پرهیز، پندار کمال و می دانم و در اصل نمی دانمِ خودم صحبت کنم.

در پندار کمالم با خواندن کتاب های طب سنتی، خودم را علامه دهر در حیطة سلامتی و زندگی سالم داشتن، می دانستم و تازه شهوت تعلیم هم داشتم و آموزه هایم را به دیگران انتقال می دادم.

تا این که در اثر این توهّم به جایی رسیدم که خوردن هر چیزی باعث خارش بدنم می شد و نیز تلخی دهانم. و بیشتر وقتم به خاراندن دست و پاهام می گذشت و پوستم را داغون کرده بودم و علاوه بر صرف وقت و هزینه های گزاف، هیچ دکتری نمی تونست متوجه مشکلم بشه چون جواب همه تست ها و آزمایشات طبیعی بود.

تا اینکه روزی به دیدار یک دوست قدیمی که بازنشسته کادر درمان بود، رفتم و وقتی تعارفم کرد برای خوردن، گفتم نمی تونم هیچی بخورم و ماجرا را بهش گفتم و او گفت دقت کن، که چی می خوری که با بدنت ناسازگاره و آنجا ناظر من ذهنی ام بودم که فوراً شروع کرد به ارتفاع گرفتن که من هیچ چیز شیمیایی مصرف نمی کنم و همش از مواد غذایی ارگانیک استفاده می کنم.

حتی از روغن‌های مایع هم پرهیز می‌کنم و فقط از روغن زیتون استفاده می‌کنم که دوستم گفت: همین‌جا دست نگه‌دار، و اشتباه خودت رو ببین، چون روغن زیتون برای کبد سنگین و دیر هضم است و باید حذفش کنی و مقدار روغن را هم خیلی کم کنی.

من به اشتباه فکر می‌کردم چون از روغن سالم و اصلی استفاده می‌کنم، مجازم هر چقدر خواستم استفاده کنم، ایرادی نداره و برای سلامتی‌ام خوبه و دیگه اینکه چند وقتی بود، می‌دیدم که چربی داره زیر بعضی از قسمت‌های بدنم جمع میشه.

مثل غبغبم، ازین مسئله ناراحت بودم، چون می‌دیدم تناسب اندامم داره بهم می‌خوره، ولی چون نمی‌دونستم که باید چکار کنم تا جلوی تجمع چربی را بگیرم و دیدم ورزش و رژیم می‌خوردم بلد بودم، دوباره تأکید می‌کنم، خودم با می‌دانم خودم بلد بودم فایده‌ای نداره، با اینکه از وضعیت جدیدم راضی نبودم، بخاطر باور غلطم که فکر می‌کردم که کار از کار گذشته و دیگه کاری از دستم بر نمی‌آید، دچار کاهلی و جبر شدم و به وضعیت جدیدم عادت کردم و به زندگی روزمره‌ام با همان روش‌های غلط ادامه دادم.

و بخاطر می دانم و همانیدگی با پول حاضر نبودم با متخصص تغذیه در این مورد مشورت کنم و به بهانه های ذهنم که در شهرستان متخصص واردی نیست، گوش سپرده بودم تا اینکه با صحبت های دوستم پی به اشتباه و نادانی ام بردم و شروع به پرهیز صحیح و ورزش اصولی کردم و خدا روشکر در طی این یک سال مسئله خارش و تلخی دهانم و اضافه چربی ام هم برطرف شد و میخوام بگم اگه ما در امور معنوی قادر به پرهیز اصولی نیستیم، بخاطر می دانم و روش کار غلط ماست.

در اثر پندار کمال‌مان و اینکه حاضر نیستیم، بنا به دلایلی که برای خودمان اهمیت داره، از متخصص این فن بهره ببریم و با گوش دادن به دلایل من ذهنی‌مان و استفاده از راه‌کارهای شرطی شده‌اش، دچار افراط و تفریط می‌شیم و چه تاوان و جریمه‌ای بالاتر از این که طول این پل دنیا را اضافه‌تر می‌کنیم و بیشتر اسیر و گرفتار ذهن می‌مانیم.

من چون فکر می‌کردم که کارم درسته و مواد اولیه‌ام سالمه، بنابراین دقتی در مقدار و اندازه‌اش نمی‌کردم و توجه‌ام فقط روی سالم بودن مواد مصرفی‌ام بود، نه مقدارش و همین اشتباهم مثل موشی رفته‌رفته سلامتی‌ام را می‌دزدید و حالا فهمیدم که تنها به درستی و سلامت مواد اولیه‌ام اکتفا نکنم، بلکه به اندازه ضرورت ازش استفاده کنم، تا بیشتر ازین جریمه ندهم و بیت‌آقای صادق عزیز:

گفت: مُفتیٰ ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مُجرم شوی

ور ضرورت هست هم پرهیز به
ور خوری، باری ضَمان آن بده
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰ و ۵۳۱
و در پایان نتیجه متنم را با چند بیت عرض می‌کنم:

هر که در رَه، بی قلاوزی رود
هر دو روزه راه، صد ساله شود
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۸۸
-قلاووز = راهنما، لیدر

هر که تازد سوی کعبه بی دلیل
همچو این سرگشتگان گردد ذلیل

هر که گیرد پیشه‌یی بی‌اوستا
ریشخندی شد به شهر و روستا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۸۹ و ۵۹۰
-دلیل = راهنما

هر حریصی هست محروم ای پسر
چون حریصان تک مرو آهسته‌تر
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۹۵
تک: دویدن

و در آخر اعتراف می کنم که دیشب مثل چند هفته قبل تلاش نکردم برای زنگ زدن و بعد از صد بار زنگ زدن، ذهنم شروع به حرف زدن کرد، که متن تو خوب نیست و برای همین وصل نمیشی و این که خستگی شما رو دیدم و وقتی ناظر خودم شد، دیدم برای تأیید گرفتن از شما دارم، زنگ می زنم. پس اگر واقعاً دوستتون دارم، اجازه بدم دوستانم پیام شون رو بخوند و من شنونده باشم و برای اینکه تسلیم من ذهنی ام نشده باشم، پیامم رو به کانال ارسال می کنم.

با سپاس زهرا از نوشهر



خانم پروین از استان مرکزی



با سلام خدمت دوستان و یاران معنوی

نکات برداشت شده از برنامه ۱۰۰۴

دو چشم اگر بگشادی به آفتاب وصال
برآ به چرخ حقایق، دگر مگوز خیال
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵

مولانا می‌فرماید: اگر دو چشمت را به آفتاب وصال که همان زندگی یا خداست باز کردی، بیا به آسمان حقایق، پس از آن دیگر از خیال یعنی از من ذهنی که یک خیال و توهم است و از همانیدگی‌هایت صحبت نکن. بر حسب مرکز مادی حرف نزن.

مولانا از کلمه وصال استفاده می کند، یعنی ما در طول عمر زمینی مان می توانیم هوشیارانه به وصال او برسیم.

بیشتر صحبت های ما در طول روز صحبت از خیال است، ملامت خود و دیگران، رفتن به گذشته و آینده و حس حسرت و پشیمانی برای موقعیت های از دست رفته، عدم پذیرش مسئولیت زندگی خود، و دیگران را مقصر دانستن، پندار کمال و ناموس و آبروی مصنوعی، همه هویت گرفتن و گفتن از خیال است، اما فکر کردن و گفتن و عمل کردن بر حسب عدم، بر آمدن به چرخ حقایق و گشودن آسمان درون است.

من بعنوان ناظر، جنس منظور را تعیین می‌کنم، اگر من خودم را زندگی بدانم و شخص مقابل خود را هم زندگی بینم، او را با نگاه ناظر خود از جنس زندگی می‌کنم و به زندگی مرتعش می‌کنم و در این صورت من و شخص مقابلم با هم به وحدت می‌رسیم، یعنی به عشق زنده می‌شویم. اما اشکال کار این است که ما خودمان را با من ذهنی یکی می‌دانیم و به صورت من ذهنی ناظر انسان‌های دیگر می‌شویم، بنابراین آنها را از جنس من ذهنی می‌کنیم، در این حالت من یک تصویر ذهنی هستم و فرد روبرو هم یک تصویر ذهنی دیگر و دو تصویر با هم به وحدت نمی‌رسند و به این ترتیب، ما من ذهنی و دیدن بر حسب آن را در جهان تقویت می‌کنیم.

مولانا می گوید چشم عدم ما باز است، فقط این همانیدگی ها هستند که جلوی دید ما را گرفته اند. مانند پنجره ای که رو به آفتاب است و ما پرده ضخیمی جلوی آن آویزان کرده ایم و مانع رسیدن نور به اتاق می شویم، کافی ست پرده را کنار بزنیم و نور وارد اتاق شود. برای کنار زدن این پرده و آمدن نور، مولانا و دیگر عارفان می گویند: باید تسلیم شویم. با تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه، فضا در درون ما باز می شود. با درک کامل این قضیه که آنچه ذهنم در این لحظه نشان می دهد، معتبر است ولی مهم نیست و یک بازی و نمایش است و تنها فضای اطراف آن و مرکز عدم مهم است، فضا در درون ما گشوده می شود.

این فضا در درون ما مانند رودخانه‌ای در جریان است و راه رسیدن به دریا را بلد است، اما ما با من ذهنی، با مقاومت و قضاوت و ستیزه با این لحظه، سد محکمی جلوی این رودخانه می‌سازیم و مانع جریان رودخانه می‌شویم و فشاری که آب برای رهایی خود از سد ما بوجود می‌آورد، سبب درد ما می‌شود، کافی‌ست دریچه سد را باز کنیم، هر بار که تسلیم می‌شویم، دریچه‌های بیشتری از سد باز می‌شود و هوشیاری ما آزاد می‌شود و راه خود را به‌سوی دریا یعنی به‌سوی تبدیل شدن به بی‌نهایت خداوند و فضای یکتایی در پیش می‌گیرد.

در ذهن، ما با گذاشتن همانیدگی‌ها در مرکزمان و زندگی خواستن از آنها، زندگی را به مانع مسئله و دشمن تبدیل می‌کنیم و دچار درد می‌شویم، پیغام همه دردها به ما آگاه شدن و بیدار شدن از خواب ذهن است، در واقع زندگی هیچ رنجی ندارد. این تعبیر ما و نوع برخورد ما با زندگیست، که آن را به رنج تبدیل می‌کند، چه بسا آنچه را که ما آن را سبب رنج و عذاب خود می‌دانیم، برای یک انسان آگاه فرصتی بی‌نظیر برای رهایی از ذهن و بیداریست.

با باز کردن فضا در درون مان ما روی ذات خود قائم می شویم و تبدیل به آینه و ترازو می شویم، هم قادر به ناظر شدن بر فکرها و هیجانانامان می شویم و هم سنجش و میزان خرد کل وارد وجود ما می شود و ما را اداره می کند.

با گشودن فضا ما دو جور ستاره را در خود شناسایی می کنیم، یکی بسته های انرژی که شامل شادی و آرامش و سایر برکات و پیغام های بیدار کننده زندگی است و همین طور شناسایی ستاره های همانیدگی.

ستاره‌ها بنگر از ورایِ ظلمت و نور
چو ذره رقص‌کنان در شعاع نور جلال
مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵

فضاگشایی ستون نور الهی را به روی ما می‌تاباند و در حالی که من ذهنی صفر شده، ما به صورت ذره ای
از خدا که نه وزنی دارد و نه حجمی، در آن فضا رقص‌کنان و چرخ‌زنان بالا می‌رویم، یعنی پر و بال
هوشیاری ما به هیچ همانیدگی بسته نیست و ما آزاد و رها در این ستون نوری حرکت می‌کنیم و به ورای
تمام کشش‌های مادی و همانیدگی می‌رویم.

با تمرکز روی خود، اجرای قانون جبران مادی و معنوی، تکرار ابیات، فضاگشایی و تعهد به مرکز عدم و پرهیز از همانیدگی‌ها و خیال، حرکت را در خود بوجود می‌آوریم تا به آفتاب وصال وصل شویم.

در حرکت باش از آنک، آب روان نفسرد
کز حرکت یافت عشق، سر سَراندازی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

ذکر ابیات فضا را در درون ما باز می‌کند و ما را به حرکت و جنبش در می‌آورد و از حالت فسردگی و انجماد به حالت انبساط و گشایش می‌برد.

ذکر آرد فکر را در اهتزاز
ذکر را خورشید این افسرده ساز
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶

همه انسانها خواجه تاش هستند. یعنی یک منظور اصلی در جهان دارند، که آن زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداست و منظوره‌های فرعی همان ریختن خرد و ایجاد صنع و آفرینش در جهات مختلف است، بنابراین باید به هم کمک کنیم تا به منظور اصلی زنده شویم. با تمرکز روی خود و عدم تحریک من ذهنی دیگران، ما صد هزار چشم کمال را باز می‌کنیم.

ما با فکر جامد خود در ذهن نباید ابیات مولانا و یا سخن سایر بزرگان را قضاوت کنیم و با معیارهای هم هویت شده در ذهن بسنجیم، بلکه باید خلاف میل من ذهنی مان، دل به آنها بسپاریم تا مولانا به ما درس زندگی را تمام و کمال بدهد.

عقل ما در این لحظه یا عقل مازاغ است یا عقل زاغ.

عقل مازاغ، عقلی ست که با فضاگشایی به دست می آید و عقل خداوند یا عقل کلّ است، عقلی است که تمام کائنات را اداره می کند و ما را به سوی خاصگان یعنی انسان های به حضور رسیده می برد.

عقلِ مازاغ است نورِ خاصگان
عقلِ زاغ اُستادِ گورِ مردگان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰

عقل زاغ عقل محدود من ذهنی ست، عقل درد و انقباض است و ما را به سوی مردگی و گورستان می برد
یعنی ما را در ذهن مدفون می کند.

در من ذهنی ما دچار حيله و فریب حال هستیم و تلاش می کنیم که حال من ذهنی را خوب کنیم، در
حالی که من ذهنی ساخته شده از توهم و فکر است و تکیه بر آفلین دارد.

بنابراین حالش خوب نخواهد شد، چون حالش بستگی به چیزهای آفل دارد و چیزهای آفل هر لحظه در حال تغییر و از بین رفتن هستند و برایش درد ایجاد می کنند.

چراغ ذهن یک چراغ ابتر و ناقص است، پس ما نباید مشغول آن شویم، بلکه باید با چراغ ذهن، چراغ حضور را روشن کنیم و در این باد تند یعنی عمری که به سرعت سپری می شود، فرصت را غنیمت بدانیم و چراغ اصلی و دائمی را روشن کنیم.

باد تُند است و چراغِ اُتری

زو بگیرانم چراغِ دیگری

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸

در هر وضعیتی که هستیم باید رو به خدا کنیم، شاید گذشته بسیار تاریکی داشته باشیم، شاید دردهای زیادی ایجاد کردیم، شاید به جسم و روح خودمان و دیگران آسیب زده باشیم و من ذهنی وضعیت ما را غیر قابل درمان نشان می‌دهد، اما باید بدانیم که خداوند رحمت اندر رحمت است، کافی ست فضا را باز کنیم تا آن رحمت بی‌نهایت را دریافت کنیم، تنها چیزی که خداوند ما را از آن باز نداشته رو کردن به او و امیدوار بودن به فیض و رحمت اوست.

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
نَحْوَ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵

همه ما در ذهن یتیم هستیم، چون از پدر آسمانی مان جدا شده‌ایم، با فضاگشایی، خداوند بر چشمان ما
سرمه می‌کشد و چشمان ما پر نور می‌شود، در این حالت نور ما بر همه همانیدگی‌ها غالب می‌شود و ما به
ورای همه آنها می‌رویم.

مر یتیمی را که سُرْمه حق کشد
گردد او دُرّ یتیمِ با رَشَد
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۴

در دلش خورشید چون نوری نشاند
پیشش اختر را مقادیری نماند
— مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵

مدّعی دیده‌ست، اما با غرض
پرده باشد دیده دل را غرض
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۱

خداوند قاضی ست و در محکمه این جهان به دنبال آن شاهد است، آن ناظر آگاه که بی غرض می بیند، من ذهنی مدعیست و با چشم همانیدگی می بیند، غرض دارد، بنابراین این همانیدگی ها پرده دل او شده اند.

همه چیز در درون خود ماست، وجود ما معدن است، معدن خرد، شادی، آرامش، فراوانی.

نقل است از رسول که مردم معادند
پس نقد خویش را برو از کان خویش جوی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۰۵

همه این جواهرات را با فضاگشایی باید از معدن درون خودمان استخراج کنیم نه از چیزهای بیرونی، نه از همانیدگی‌ها.

پس از خدا می‌خواهیم که ما را از کشش‌های همانیدگی‌ها رهایی بدهد و به جذب لطف خودت ما را امان بدهد.

زین گَشش‌ها ای خدایِ رازدان
تو به جذبِ لطفِ خودمان ده امان
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۴

هر آن دلی که به خدمت خمید چون ابرو
گشاد از نظرش صد هزار چشم کمال

دهان ببند ز حالِ دلم که با لب دوست
خدای داند کو را چه واقعه‌ست و چه حال
—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵

وقتی فضا را باز می‌کنیم و با خداوند خو می‌کنیم، چشم کمال ما باز می‌شود، ما تسلیم می‌شویم و مانند
ابرو در خدمت چشم خداوند قرار می‌گیریم، در آن حالت دیگر دهان ذهن ما بسته می‌شود، یعنی دیگر به
حرف ذهن خودمان و من‌های ذهنی دیگر گوش نخواهیم داد.

لب دوست باز شده و قضاوت مردم در مورد حال و احوال و وضعیت ما اهمیتی ندارد. چرا که حال ما و قیامتی که در دل ما بر پاست را فقط خداوند می داند.

بنابراین مانند آب از حرف خودمان و مردم می گذریم و هیچ نقشی را نمی پذیریم، نقش ها در ما ظاهر می شوند و عمرشان که توسط زندگی به پایان رسید، در صفحه هوشیاری ما محو می شوند و ما به آنها نمی چسبیم.

جراحَتِ همه را از نمک بُود فریاد
مرا فراقِ نمک هاش شد وِبَالِ وِبَالِ
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵

ما با دل و جان نمک‌های زندگی را می‌پذیریم، هر بی‌مرادی، هر تیری که از زندگی به سمت‌مان پرتاب می‌شود، پیغامی‌ست برای بیداری ما، برای صیقل دادن و ناب کردن ما، برای آزاد کردن بیشتر ما، برای باز کردن بیشتر فضا و زنده شدن به او، پس این نمک‌ها را با اشتیاق می‌پذیریم و از جفا و صیقل فرار نمی‌کنیم.

چو ملک گشت وصال ز شمسِ تبریزی
نماند حيله حال و نه التفات به قال
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵

وقتی آفتاب زندگی بالا آمد و وصالِ حق، ملک و دارایی من شد، دیگر حيله و فریب حال باقی نمی ماند، حالا مرغ خودم هستم، گرد خودم می گردم، ممکن است گاهی مانند ماهی از دریای یکتایی به فضای خشک ذهن بیفتم، ولی ناامید نخواهم شد، دوباره بر می گردم و دست در آغوش مادر می زنم، از کسی غیر او یاری نمی خواهم.

از کسی یاری نخواهد غیر او
اوست جمله شرّ او و خیر او
—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۶

با تشکر فراوان
پروین از استان مرکزی



خانم دیبا از کرج



شرح غزل ۱۳۵۵ دیوان شمس مولوی از برنامه ۱۰۰۴ گنج حضور

دو چشم اگر بگشادی به آفتابِ وصال
برآ به چرخِ حقایق، دگر مگوز خیال
—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵

آفتاب وصال همواره می‌تابد و همیشه روز است ولی افسوس که انسان در شب همانیدگی‌ها به خواب
ذهن رفته و چشم عدم بینش را نمی‌گشاید تا از روزن این لحظه به چرخ حقایق برآید.

مولانا می‌فرماید: چشم‌هایت را باز کن تا بینی حقیقتِ وجودی انسان چگونه از روز الستِ حولِ دایره
عدم می‌چرخد و تو می‌توانی با فضاگشایی از هرگونه خیال و باور و حرف و فکر که ساختهٔ من ذهنی‌ست
دور شوی و به سوی خدا بروی.

ستاره‌ها بنگر از ورايِ ظلمت و نور
چو ذرهٔ رقص‌کنان در شعاعِ نورِ جلال
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵

با فضاگشایی از ورای آنچه ذهن دویی نشان می‌دهد و ظلمت و نور می‌کند، عبور کنیم تا به سوی چرخ حقایق بالا بیاییم. از بالای ذهن، هم ستاره‌های کم‌سوی همانیدگی را می‌بینیم و هم ستاره‌های پر نور و هدایت‌گر عدم را، با این دید ناظر خود را چون ذره‌ای سبک‌بال در شعاع نور انسان‌های زنده به حضور قرار می‌دهیم و با بال و پر عشق، رقص کنان و چرخ زنان به سوی آفتاب وصال می‌رویم.

اگرچه ذره در آن آفتاب درنرسد
ولی ز تابِ شعاعش شوند نورخِصال
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵
-خِصال: خوی‌ها

ما به عنوان ذره و امتداد خدا هر چقدر فضا باز کنیم به او نمی‌رسیم چون در این بارگاه بی‌نهایت صدری
وجود ندارد که به آن برسیم و باید همیشه در راه تسلیم باشیم تا از آفتاب وصالش نورخِصال شویم و
خویِ عدم را بگیریم.

هر آن دلی که به خدمت خمید چون ابرو
گشاد از نظرش صد هزار چشمِ کمال
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵

دلی که تسلیم می‌شود مثل ابرویی در مقابل چشمِ زندگی خم شده و با نور خدا می‌بیند، چنین دلی در خدمت دل‌های منتظر و عاشق در می‌آید و چراغ افروزی می‌کند و با دید ناظر زندگی را در انسان‌ها به ارتعاش در می‌آورد و آنها را به فضاگشایی تشویق می‌کند.

دهان ببند ز حالِ دلم که با لبِ دوست
خدای داند کو را چه واقعه‌ست و چه حال
—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵

دهانی که با سبب‌سازی ذهن حرف بزند، بهتر است بسته باشد زیرا با خاموشی ذهن است که لب زندگی باز می‌شود و هزار ترجمان، واقعه‌الست را برای مان آشکار می‌کند تا دیگر با محاسبات ذهنی حال همانیدگی‌های خود را اندازه‌گیری نکنیم.

مکن اشارت سویِ دلم که دل آن نیست
مپر به سویِ همایانِ شه بدان پر و بال
—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵

حتی اگر دهانت را بستی دیگر با ایماء و اشاره حرف نزن و من ذهنی خودت و دیگران را تحریک نکن،
زیرا انسانی که پر از کینه و رنجش و خشم است دلش چراغ ندارد او قاضی ست که نمی تواند پر و بال
عشق را بجنباند و به سوی همایان شاه و بزرگانی چون مولانا بپرد.

جراحَتِ همه را از نمک بُود فریاد
مرا فراقِ نمک‌هاش شد وَبالِ وَبال
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵
وَبال: بدبختی

هر همانیدگی دل ما را زخمی می‌کند ولی خدا که رحمت اندر رحمت است با تیرهای قضا و قدر به
زخم‌های ما نمک می‌پاشد تا مرکز ما را از این جراحات‌ها پاک کند، وقتی با فضاگشایی و خاموشی نمک
زندگی را دریافت می‌کنیم، شاد و بانمک می‌شویم و از بدبختی‌ها و حیله‌های من ذهنی در امانیم.

چو ملک گشت وصال ز شمسِ تبریزی
نماند حيله حال و نه التفات به قال
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵
-التفات: توجه کردن

خوشا لحظه‌ای که چشم طمع منِ ذهنی را به روی ملک‌های زمینی ببندم و در ملک فضای گشوده ساکن
شوم، خوشا لحظه‌ای که ذره شوم و بدون توجه به قیل و قال‌های منِ ذهنی چرخ زنان به سوی آفتاب
وصال بیايم.

با سپاس از برنامه گنج حضور و یاران گرامی
دیبا از کرج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



پیغام عشق - پایان قسمت هزار و پانصد و شصت و ششم



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com